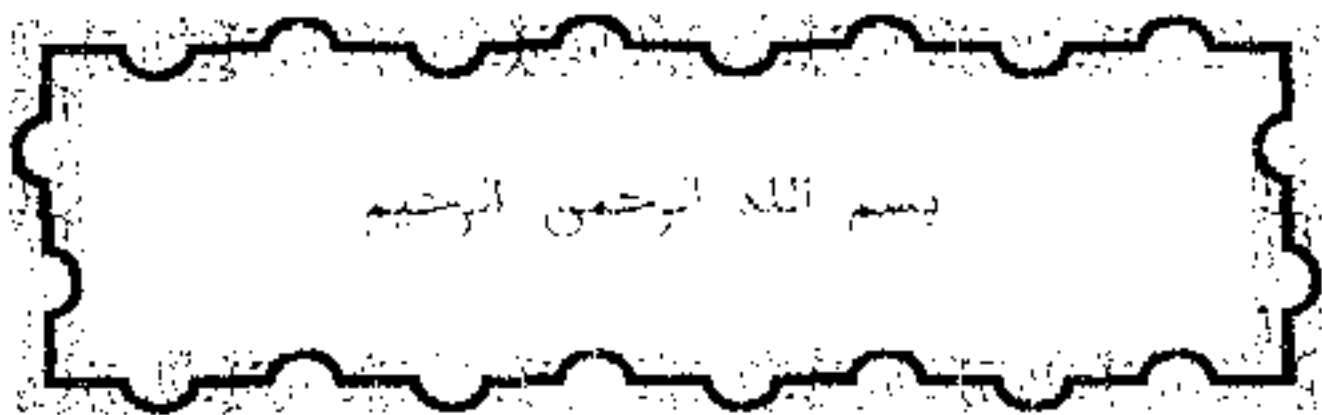


تسوارپسرخ ال سلاجوق

واين جلد مشتمل بر تاريخ سلاجوقيان كرمان

لمحمد بن ابراهيم



..... بیت

36. دادار بیرون اثر دو بودی ندید . دادار بودی ، و سندیستار دکی
ویانجام همه دینم بآمد عجز و بیچاره و هرگز نشد تو ندیده
و آواز نمان و کشاکش باروی ایشان نشنید و در خدمت ملک خورد
از حشم و خدیم ترکان بدی شنش هموار سوار بودند تا بر خانه
زین زانه و در حمامه زره پیورده شغل شد در روز دین اعداء نوان
ملک و دین و نواش شب شد زین شعر

عقد را ب عیبون تزی شغل ، شدرا با سیوف تسلط کنار
رخش در زیر نشان جو غورن تنیر ، نیمه در دستشون جوید چارن ناز
جورن محمود شهر نرول کردند بیورام در شهر وقتد دروب چهار
خانه شهر فرو بست چه تموز در رینش شبر بدسیر شیب عمارت
نبود و در ایام دولت سلاجوقیان اثر الله بر اعینتد رینش شهر بدسیر
عمارت یافت دیلمان زویینی که انت جرسته و سلام ایشان بود
انداختند و از تیر ترکان جمعی کتیر خاک شدند بیورام صورت
واقع آنها در خانه ملک با کاندجر کرد و مدت اعانت و انانیت او
منمادی شد و شدت نام خوردشانه مینت انتشار نیم داد بیورام

a) Siel Le metre exige بدی . - Le texte est douteux.

مصالحات خود ورعیت در مصالحات قاورد دید و بعد از تردد رسل و اهل استشفاع قرار بر آن افتاد که بهرام ولایت تسلیم کند و قاوردشاه دختر او را در سلك ازدواج خود در آورد در اثناء تأکید معاهد وفاق و تمهید قواعد اتفاق ملک با کالنجار با لشکری بسیار وحشری بیشمار از شیراز بعزم رزم قاورد نهضت فرموده بسولایات کرمان در آمد بهرام چون روی بکعبه محبت و هوای ترک آورده بود پشت بر بادیه محبت و ولای دیلم کرد و کس پیش باز فرستاد و کنیزکی از خواص حجره با کالنجار را باعطاء مال و مواعید افضال بفریفت تا با کالنجار زهر داد و در خناب فرو شد، خواجه ناصر الدین منشی کرمانی در تاریخ خود که در عهد سلطنت سلطان جلال الدین سیورغتمش قراختائی تصنیف کرده و بتاریخ شاهی موسوم است آورده که رئیس خنابرا با قاورد دوستی بهم رسیده بود و میبانه ایشان عقد اخوت منعقد شده چون با کالنجار بختاب رسید رئیس پادشاهرا نزد آنها فرستاد و طعامی که خاص او را فرستاده بود مسموم ساخته ام قول اول بصدق اقرب است و علی کلا التقدیرین ملک با کالنجار در خناب وفات یافت و لشکر او چون صولت ترک و شوکت ملک قاورد شنیده بودند هم از آن منزل روی باز فارس نهادند و ملک قاورد ملک کرمانرا تسخیر فرمود، و ملک قاورد پادشاهی بود معتمد مدبر مقبل مظفر رایات دولت او در سلسله کشائی منصور و آیات اقبال او در پادشاهی بر صفحات روزگار مسطور از حدیق صنعت او در تأسیس مبانی جهان بانی ملک کرمان یکصد و پنجاه سال

در خاندان او بماند و اولاد و احفاد او همه از مکتسب او خورده و
 و خواب شب و آسایش روز ایشان نتیجه سهر و تعب او بود، از
 اخلاق جهاننداری او یکی آن بود که در محافظت عیار نقدی fol. 87.
 که زدی مبالغت نمودی چنانکه در مدت سی و چهار سال که
 پادشاه بود نیم نره در نقد او زیادت و نقصان نرفت و گویند
 که هرگز رخصت نداده که بر خون او بیره یا بزغاله آورند
 و قصایان نیز نه باراً چهاراً نیارستندی بملیح برد و گفستی بیره
 و بزغاله طعام یکمرد باشد و چون یکساله شد طعام بیست مرد
 بود و در پروردن آن رنجی بکسی نمیرسد علف از صحرای میبخورد
 و می بالد، چون در دار الملك بردسیر بر تخت سلطنت جلوس
 فرمود تعرف طبقات رعایا فرمود و خواست تا هر طبقه از اصناف
 مردم را ببیند قاضی ولایت در آن عهد قاضی فزاری بود مردی
 طویل عریض منجمل و در لباس تائق تمام نمودی و عیایم قصب
 مصری بستنی و چند اظلس برهم پوشیدنی او را در بارگاه ملك
 قاورد آوردند و کلهی باوی دستار و دراعه سفید پوشیده و محبره
 در دست از حال و اعمال ایشان استکشاف کرد گفتند این
 حاکم شرعست و آن دبیر حکم او قاورد گفت این بزرگ لباس
 قضا ندارد زنی قضا بر آن کهل ظاهر است اکنون این وزیر و آن
 قاضی باشد و منصب وزارت خویش بقاضی فزاری تفویض فرموده
 مسند قضا بدبیر تسلیم کرد و آن کهل قاضی ابوالحسن بود
 جد قضاة کرمان و قاضی و شاکنه و عامل هر ولایت را بعدالت
 وصیت فرمود،

و چون ملک قاور در افتوح نامدار و ظفرها بی شمار بر آمد و او را لشکر بسیار مجتمع شد و حشم بیحد گرد آمد و ارتفاعات سردسیر بارزاق ایشان با نمیکرد چه مایهٔ مل و منال کرمان از گرمسیراتست و گرمسیر در دست قوم کوفج و گروه قفص بود و بروزگار دراز از عاجز دیلم گردن استیلا افراشته سینه تغلب پیش داشته بودند و در عدد ایشان کثرتی بود و بشوکتی اندک قمع ایشان مسیر نه چه جمله گرمسیر از جیرفت تا لب دریا فرو گرفته بودند و تا حدود فارس و اطراف خراسان میرفتند و از دزدی و قطع طریق مال بولایت خویش می بردند و در عهد دیلمه معین الدین ^a ابو الخیر دیلمی لشکر بدانجا کشید و زعمیم قفص او را استقبال نموده در شعب درفارد و سر پهن کمین ساخته ناگاه بر لشکر او زده دست او بیفداختند و لشکر او مقهور شد و دیگر کسی از دیلمه متعرض ایشان نشد، چون قصه ایشان بر رای ملک قاور عرض کردند دانست که بمجاهرت و مکابرت بیخ فساد آن قوم را از زمین عناد بر نتوان کشید از روی تدبیر اندیشه کار ایشان پیش گرفت و منشوری بحرمت تمام با خلع گرانمایه نزد زعمیم قفص فرستاد که کار ولایت جروم و نیابت ملک از سفح درفارد و سر پهن تا ساحل عمان بتو ارزانی داشتم چه من ترکم و آب و هوای گرمسیر موافق مزاج من و حشم من نیست لا بد نایی بدان باید فرستاد و کدام نایب از تو سزاوارتر تواند بود و در آنوقت مقام گروه قفص باجمعهم در کوه بارجان

fol. 38.

^a) Sic! Plus bas *الدولة* mais il faut lire *الدولة*.
Cmp. JA VIII, ۲۴۲.

بود قاورد خواجۀ از معارف مقربان خودرا که دو سه نوبت
 برسالت نزد زعیم قفص رفته بود در سر طلب داشته تدبیری
 که اندیشیده بود با او در میان نهاد و بعد از آن بتهمت
 اینکه با یکی از خصماء ملک طریق مکاتبست و مراسلت سپرده
 است اورا علی ملا من الناس سیاست فرموده از خدمت ازعاج
 کرد واقطاع و نانیبارۀ او قطع فرمود و جهات و اموال او جهت دیوان
 ضبط کرد و حکم کرد که از ملک او بیرون رود او بنابر سابقه
 معرفتی که با زعیم قفص داشت نزد او رفته شکایت خداوند
 خود نمود و ازو التماس نمود که چون قاوردرا محبتی مفرط با تو
 هست و بهیچ وجه از سخن تو تجاوز جایز نمیدارد گناه مرا ازو
 در خواه زعیم قفص اورا رعایت و مراقبت نموده گفت روزی چند
 مهمان ما باش تا ثورت غضب پادشاه فی الجمله منطقی شود
 و آنگاه اگر مرا بنفس خود بخدمت پادشاه باید رفت بروم
 و اورا با تو بر سر رضا آرم چون ماهی چند با او بود و نیکو
 خدمتی بسیار بظهور رسانید زعیم قفص را برو اعتمادی کئی بهم
 رسید و محرم سر و راز و در امور کئی با او یار و انباز شد زعیم
 قفص را عتی بود پیر مردی کاردیده گرم و سرد روزگار چشیده
 روزی با چند پیر از معارف حشم قفص بخدمت او در رفت
 و گفت مدت شش ماه شد تا این مرد اینجاست و مردی است
 معروف و مشهور و از جمله ندماء پادشاه بقرب و منزلت موصوف
 و مذکور اورا مدد و معاونت نمای و بگذار تا بگوشه بیرون رود
 تا ناگاه مارا درد سری نیارد چه چنین مردی کاردان و زبان آور
 که ندیم و مشیر و دبیر و وزیر قاورد بوده النجاء او بما خالی از

غرضی نیست مسکین زعیم قفص چندان شیفته صحبت آن
 شخص شده بود که امثال این سخنانرا وقتی نمی نهاد بر زعم
 عم غم خوار جواب داد که حق تعالی مردی بزرگ فاضل کاملرا
 بمن محتاج ساخته و از شما هم او را در حق خود مهربان تر
 می یابم شمارا حسد بر آن می دارد که هر روز او را بنهمنی
 منسوب سازید من دختر خودرا بزنی باو خواهم داد با وجود
 چنین جواب ناصواب عم کاربان گفت ای جان پدرا مثل تو
 واین مقرب پادشاه چون حال وزیر زاغان و ملکه بومان است که
 در کلبله و دمنه آورده اند امیر قفص گفت ظاهراً ترا خرافت
 در یافته میان قاور و ما کوههای شامخ و جبل راسخ در میان
 است و عقبات ساخت و شعاب پر درخت حایل مگر عقاب شود
 که ازین عقبات بپرد و بعقوبات ما مشغول شود و مع هذا اگر
 این اندیشه نماید با او همان معاملات نمائیم که با معین الدولة
 نه قاور از معین الدولة بیش است و نه من از جد خود کم
 چون کوش هوش او با زریر غرور انباشته بود پیران ناصح ترک
 نصیحت نمودند و خواجه مقرب بر مداخل و مخارج آن محال مطلع
 شد و منتظر فرصت می بود تا زعیم قفص را با دیگری از معارف
 گروه کوفج و قفص اراده مواصلت شد و چون خواجه علم ناچرم

نیکو دانستی اختیار روز طوی و طرب برای او مقوض شد او fol. 39.

روزی اختیار کرد او را شاگردی بود علیک نام و او نیز بر مخارج
 و مداخل و مکامن و مضایق محصل و مقام ایشان و اوقات احتشاد
 اجناس و تفرق و نشرد ایشان واقف و بر احوال منازل و مناهل
 و مساعی و مراعی آن مدابیر عارف بود با او جنگی

ساخته فرقی او بشکافت و او قهر کرده در شب بجانب دار
 الملك آمده صورت حال بقاورد عرض کرد که در فلان روز میعاد
 مواصلت و مصد هرتست و میقات زفاف و التفافست و تا سه روز دیگر
 جمیع معارف و رؤسا و زعماء حشم کوفچ و قفص از سواحل بحر
 تا اقصای مکرانات در فلان دپه و فلان خانه خواهند بود چون
 قاورد برین حال مطلع شد در حال با حشم حاضر بر نشست
 و بیرون شد و بقایاه لشکر چون از نهضت او باخبر می شدند
 پی متابعت و مشایعت می گرفتند و بدو شبانروز بحیرت رسید
 و حشمی اندک باوی پیوست و بیکروز دیگر بکوه کوفجان رسید
 و همان شب اتفاق عروسی بود و جمله اکابر و اصاغر و کهتر و مهتر
 و مرد وزن آن ارادل قطع الطریق مجتمع و دعشرت و نشاط مشغول
 سحرگامی بر سر آن محافل افتاد و ایشانرا خمار کشائی فرمود
 و بکن کودک را زنده نماید و جمله اموال آنولایت از حلل و حلل
 و مراکب و جنایب و مرای و مواشی معد و مهیا همرا در قبض آورد
 و ولایت گرمسیر باسرها از شوایب مداخلت اغیار صافی شد
 و منشیان ملک قاورد کتب فتوح جبال القفص بعبارات رایقه تصنیف
 کردند و عهدهای بعید قدوه منشیان جهان بود^a

و بعد ازین فتح بر رای قاوردشاه عرضه داشتند که ولایتی است
 که آنرا عمان گویند خزانه از انواع نعمت منلی و عرصه آن از
 خصمی مانع و مقاومی مدافع فارغ و خالی و از ساحل هرموز تا
 آن فرضه مسافتی نه دور اما خطر امواج دریا در پیش است

a) Le ms. ajoute کرده.

وناچار از رکوب مراکب آبی و نفس^a از دخول آن ای ملک چون
 ثبات کوه داشت از موج بحر نیندیشید و بسایین عزم عزم
 آنحدود شد و امیر هرموز را حاضر کرد و فرمود تا مراکب و سفایین
 مرتب سازد و بحکم دلالت عنان خدمت ملک گیرد تا رایت
 منصور او را سره عمان مرکز کند امیر هرموز که اطاعت بر
 بست و اسباب عبور بساخت و چتر همایون ملک را بفرضه عمان
 رسانید و ای عمان شهریار بن تافیل^b چون آن بلاء فاکهان و محنت
 نا اندیشیده دید روی در پرده خفا کشید و ملک در اجتناء
 ثمرات مراد و اجتناء اموال و استخراج کنوز باقصی الغایت برسید
 و برعبیت و ولایت زیادت ارهاق نمود و مواعید خوب و گماشتنگان
 عادل مستظهر گردانید و خطبه و سکه ولایت بر نام خویش فرمود
 و مثال داد تا طلب امیر ولایت کنند و پیش من آورند که در
 امان خداست و ضمان مراعات من بعد از تفحص او را در تنوری
 باز یافتند و خدمت ملک آوردند ملک گفت ای تازیك از مهمان
 بگریختی من بجهانی تو آمدم و باز میگردم و ولایت تراست و شهنه^c fol. 40.
 من اینجا در خدمت و صحبت تو می باشد آن بیچاره نیم
 مرد جبین خضوع ساجد زمین خشوع گردانید و بزبان تضرع گفت
 ای ملک فرزندان طفل دارم اگر منت جان بر من نهاده زنده
 گذاری باقی عمر بعد قضاء الله خود را بخشیده انعام ملک شناسم
 ملک را بر حال او رقت آمد او را ایمن گردانید پس شهریار از دقایق
 و خزاین و زواهر جواهر که اندوخته او و اسلافش بود ملک را
 خدمتها کرد و ملک در ظل دولت و کنف سلامت باز گرمسیر آمد

a) Sic! On attend گزیر. b) Ms. مافیل (sic).

وعمان تا آخر عهد ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورشاه در دست ملوک کرمان بود و پیوسته شاکنه کرمان آنجا بعد از فوت ارسلانشاه و جلوس ملک مغیث الدوله والددین محمد برادرش سلجوقشاه بن ارسلانشاه ازو بگریخت وبعمان افتاد و آنجا مقام کرد شاکنه کرمان دیگر آنجا نشد،

وقاورشاه در اطراف کرمان محاربات نمود از جمله در دربند ساجستان پسرش امیرانشاه قریب ششماه با ساجزیان محاربه نمود و حکیم ازرقی ذکر آن مصاف در قصیده که در مدح امیرانشاه بن قاورد گفته کرده و غیر ازین قصیده قصاید غرا در مدح امیرانشاه انشا کرده، و چون تمام مالک کرمان قاوردرا مستخر گشت چتر بر قاعده آل سلجوق که نمودار تیر و کمان بود بر آن هیأت مظلّه ساختند و بر سر مثالها نشانی بر مثال تیر و کمان و کمانچه و بر زیر آن طغرا نام والقباب بساختند و در راه سیستان و دره قاورد در چهار فرسنگی اسفند^a دربندی ساخته دری از آهن در آویخت و مرد بنشانند و از سر دره تا فهرج بم که بیست و چهار فرسخ است در هر سیصد کام میلی بدو قامت آدمی چنانچه در شب از پای آن میل میل دیگر میتوان دید بنا نهاد تا خلیف و عباد الله در راه تفرقه و تشویش نکنند و در سر دره که ابتدای امیال از آنجاست خانی و حوض آب و حمام از آجر ساخته و دو مناره ما بین کون و فهرج بنا کرده یک مناره چهل گز ارتفاع و دیگری بیست و پنج گز ارتفاع و در تحت هر

a) Sic. Peut-être = آسفته = اسفند et dans ce cas à biffer. b) Le ms. ajoute: دوره و بیست و پنج گز.

مناره کاروانسرا و حوض و در شهر جمادی الاول سنه ۱۰۲۵ که راقم
 این صکیفه محمد ابراهیم بعد از فوز بسعدت زیارت حضرت امام
 لجن والانس امام معصوم مرتضی علی الرضا علیه وعلی آباءه التحیه
 واثنا با منسوبان و فرزندان بوسیله فوت خاله مرحومه ام وپرسش
 پسر خاله نور حدقه مردمی و مرآت نور حدیقه سخاوت وفتوت
 میرزا ابو الفتح سلمه الله تعالی وابقاه فی ظل اعلی حضرت والد
 اماجد السلطان المطاع ملک جلال الدین والدنیا خلد ظلاله
 العالی بسیستان رفته قریب دو ماه در ملازمت تراب مستطاب
 ملک اسلام وخدمتزدگان عظام پسر برده بانجاش و التماس
 بسیار رخصت حاصل کرده متوجه مسکن ووطن بود آثار خیرات
 قاوردی را برای العین مشاهده نمود آنچه از امیال قلبی
 بجا مانده اما مناره دوگانه بر جاست ودر راقی که از کربک جدا

شده بجانب گشت خبیص میبود راثیان میگویند که یک دو fol. 41.

مناره کوچک هست وحقاً که چیزی فوق آنچه قاورد در بیابان
 کربک نموده مقدر بشر نیست که بعمل آورد هر که بنظر امعان
 در آثار آن ملک ملک نشان نکرد سایر اوضاع او را تفرس میتوان
 نمود

ان آثارنا تدل علینا * فانظروا بعدنا الی الآثار
 واز طرف یزد در ده فرسنگی یزد چاهی ساخت و مرد بنشانند
 و آنرا لخال چاه قاورد میگویند و معتمدان با امانت و دیانت در
 ممالک بر کار کرد و چهار صد کرمان چنان شد که گرگ
 و میش با هم آب خوردی و خصب و فراخی بحدی شد که
 نقله اخبار آورده اند که وقتی در صمیم زمستان باجیرفت

میرفت چون حرکت رکاب فرمود در بردسیر کرمان صد من نان بدیناری سرخ بود بعد از آنکه بدولتخانه جیرفت فرود آمد انهای رای پادشاه کردند که ۴۰ درین هفته در بردسیر نود من بدیناری کردند و نیز آرد سیاه و تباہ می پزند و در حال با ده سوار از خواص عزم بردسیر کرد و بیک شبانروز بردسیر آمد و جمله نان باینرا بخواند و گفت تا من بشدم ملخ خوراری درین شهر افتاد گفتند فی گفت آفتی دیگر از آفات سماوی رخ داد که آسیابها خراب شد گفتند فی گفت لشکری بیگانه روی بدیناجانب نهاد گفتند فی گفت سبحان الله العظیم چون من با چشم ازین شهر رفتم مؤنت و خرج ولایت از دو بایکی آمد بایستی که یکصد و بیست من نان بدیناری شدی پس چندی از معارف خبازان در تئور تافته نشانند و بسوخت و باز بجیرفت آمد،

و ملک قاورد در آخر عهد ولایت فارس از فضول فضلان خالی کرد و تخت ملک شیراز را بجمال عدل خویش جالی^a و چون فارس او را مسلم شد برادر کهنرش الب ارسلان محمد که بعد از عیش طغرلبیک پادشاه ایران بود در لب جیحون بر دست یوسف برزمی چنانچه در مقاله اولی ذکر شد مقتول گردید و امراء حضرت بحکم ارت و وصیت سلطان ملکشاه را بر تخت نشانند و بعد از ضبط خراسان توجه عراق نمودند بعضی از امراء ملکشاهی عراق بخدمت قاورد فرستاده و عده اعانت نمودند و قاورد خود در اصل ذات پادشاهی پادشاهی دلیر فرزانه بود و بحکم کبر

a) Ms. خالی.

سنّ و تعریف دقایق امور پادشاهی و سلطنت و تکشف از حقایق احوال سپاهی و رعیت با وجود خود سلطنت ملکشاهرا که هنوز سنین عمرش بعشرین نرسیده بود جایز نمیشد تحریک امرا مزید علت شده با لشکری که داشت بهوس سلطنت عراق بامید اتّفاق امراء پر نفاق عازم همدان شد و ملکشاه از ری بدر همدان آمد و میان ایشان مصافی عظیم رفت و سه شبانروز عراضه جدال بر چیده نشد و چون فرزین بند ملکشاه قایم بود امرا اسب در میدان وفاق قاورد نتوانستند جولان داد و بالاخره لشکر قاورد چون اصحاب پیل خوار و ذلیل شده پیاده و سوار رخ بیکبار از عرصه کارزار بر تافتند و شاهرا در مانگاه گذاشتند قاورد نیز عنان fol. 42. بر تافته سالک وادی فرار شد و در اثناء هزیمت او و دو پسرش امیرانشاه و سلطانشاهرا اسیر گرفته نزد ملکشاه بردند و قاوردرا روزی چند مقید داشته در شب خفیه خیمه کردند و امیرانشاه و سلطانشاهرا میل کشیدند و این واقعه در شهر سنه ۴۲۱ اتّفاق افتاد و اورا فرزندان بسیار بود از پسران آنچه نام ایشان بما رسیده امیرانشاه و کرمانشاه و سلطانشاه و تورانشاه و شاهنشاه و مردانشاه و عمر و حسین و گویند چهل دختر داشت بعضی را در حکم امراء آل بسویه کرد و اکثر بعلویان داد از آن جمله هشت دختر به ولی صالح شمس الدین ابو طالب زید زاهد نسابه مدفن به خبیص که جد راقم است و هفت پسر او داد ۵

گفتار در ذکر کرمانشاه بن قاورد که پادشاه دویم است
از پادشاهان کرمان

قاوردرا در وقت تهجه بحرب ملکشاه اورا بر جای خویش

نشانند چون خبر قضیه پدر استماع نمود بر سریر سلطنت نشسته
یکسال حکم راند و در گذشت ۵

گفتار در ذکر سلطان‌شاه بن قاورد که پادشاه سیم است

از پادشاهان کرمان

سلطان‌شاه چون با پدر و برادر اسیر سلطان ملک‌شاه شد
برادرش امیرانشاه را که شمه از مردی و مردانگی او در دیوان
حکیم ازرقی مذکور است و چون نزدیک ده قصیده در مدح او
دارد ذکر همه موجب تطویل میشود از یک قصیده این چند
بیت ثبت افتاد

همایون جشن عید و ماه آذر * خاجسته باد بر شاه مظفر

امیرانشاه بن قاورد چغری * جمال دین و دولت است و باور

خداوندی کجا کوفه نماید * به پیش خطی او خط محور

اگر خورشید بودی دست زانش * شدی نشت زمین یا قوت احمر

زمین باران جودش گر بیامد * بجای سبزه روید از زمین زر

بدر بند ساجستان آنکه او کرد * مثالی کرده بد حیدر باخیمبر

حنا و کوه زین داشت ششماه * بجای خواب خوش بالین و بستر

درین شش مه زمانی بر نیاسود * ز دار و گیر گردان معسکر

بگرد اندر همی شد مهر پنهان * بخون اندر همی زد چرخ چنبر

زبانک کوس غران چشم کودک * همی احوال شد اندر ناف مادر

ز بیم جان همی جان کرد پنهان * چو دراج از پس خسها غصنفر

زمین دریای موج افکن شد از خون * درو کشتی سوار و گشته ننگر

اجل بازو زنان هر سو همیرفت * بخون اندر چو مرد آشناور

a) Le ms. porte خسها

جهانی دیده بر خسرو نهاده * به تیر ونیزه از دیوار واز در
 زشه برچ ار قضا را چرخ داری * ملک را یافت در میدان برابر
 زخون شمشیر هندی بر کفش لعل * زخوی خفتان رومی بر تنش تر
 چو آتش چرخ را بر کرد وبشتافت * که آتش نداده پاداش وکیفر
 بر وبازوی او برگستوان دار * خدنگ راست زد بوگستوان در
 fol. 43. زخیم تیر تا پای خداوند * بدستی مانده بد با نیره کمتر
 زدیگر سو بدان سو تیر بگذشت * که از تیری نیالودش بخون پر
 ملک چون سرو و گل شادان و خندان * نشاطی بادپائی خواست دیگر
 ملایک در هوا آواز دادند * زشادی در شکفت الله اکبر
 زفر آیزد و آثار دولت * نشانی باشد این واضح نه مضمهر
 دو پیکر بود اسب و مرد جنگی * بسوزانی و تیزی برق و صرصر
 بزخم اندر چه داند پیر بیجان * تفاوت جستن از پیکر به پیکر
 به گیتی ز آب دانش خیره تر نیست * دو جانور یار سلطان ستمگر
 سیاوش را و خسرو را بیازرد * چو فر آیزدی بر آب و آذر
 تهر گر نه بد بودی ز شاهان * نه جوشن داری در کین نه مغفر
 چه باید مغفر از آهن مر آنرا * که یزدان داده باشد مغفر از فر
 ایا شاهی که شخصت را بیاراست * بعقل و حلم یزدان پیکر و بر
 فرون شد دولتت تا باز گشتی * ز جنگ سگزیان دیو منظر
 توان بردن هنوز از جنگ جایت * دریده زهره سگزی به زبر
 از اکنون تا پسین روزی ز گیتی * بر آن خاک ار فرود آید کبوتر

a) Sic! Peut-être *را بند*? b) Ainsi le Ms., mais je ne
 sais pas expliquer le texte. c) Leçon douteuse!

زبس آغار خون کز دانه چیند * طبرخون رویدش از حلق وزاغر
 چنان کردی که بر ایوان شاهان * بجای جنگ گناه رستم زر
 ازین پس مر ترا در زین نگارند * تن تنها دریده قلب لشکر
 بعون رخش وزال وتیسر سیمرغ * زیک تن کرد رستم پاک کشور
 تو تنها گر بکوشی با سپاهی * چو قوم عاد در بالای مصر
 چنان شان بازگردانی که از بیم * برادر سبف جوید بر برادر
 ترا سیمرغ وتیسر گز نباید * برخش جادو زال فسونگر
 زمردی وجگر بگذاشت باقی^a * مصور بر تو ای زیبا مصور
 الا ای نامور شاهی که هستی * زشاهان در هر انواعی ماخیر
 زسهم افزای کاری باز گشتی * که آن با دیده کس را نیست باور
 زخفتان معصفر بند بکشای * زساقی بادۀ بستان معصفر
 بجای جوشن اندر پوش قائم * بجای نیرزه بر کف گیر ساغر
 قلع بر کف نه وعنبر همی بوی * بر افروز آتشی چون چشم عبهر
 اگر بستان آزاری به بزم زده^b * بآذر بوستانی کن زآذر
 ایا شاهی که از نظم مدیحت * نگرود سیر طبع مدح گستر
 مرا از نظم در خاطر عروسیست * که از مدح تو خواهد نقش وزیر
 بسا کاشعار من در مدحت تو * بخواهد گشتن از دفتر بدفتر
 واین قصیده شصت وچهار بیت است همه برین نظم واسلوب
 وسلطانشاهرا بعد از قتل قاوردشاه میل کشیدند اما سلطانشاهرا
 بنسب نقدیر سمیع بصیر آینه نظر از آه^c قصد تیره نشد
 وادام بصر از سنگ تکاحیل شکسته نگشت وشاخصی از خدم

^a) Ms. باقی. ^b) Le sens de ces mots est obscur. ^c) Peut-être convient-il de lire آهن et قصد.

پدرش اورا از لشکرگاه ملک‌شاه بدرید و بر پشت خویش بکمران
 آورد و در کرمان کرمانشاه که پدر اورا بجای خویش نشاند
 بود کلبه دنیارا و دایع کرده بود و دیگر پسران گاورد در قلاع بودند
 مهد امیر حسین که طفل بود بر تخت می نهادند و بار میداد
 چون رکن الدوله سلطانشاه رسید در ماه صفر سنه ۴۱۷ تخت
 ملک موروثرا بزینت فر خویش رتبت افزود و امور مالکرا در fol. 44
 نصاب تقویم قرار داد چون مدت یک سال از ملک او بر آمد
 سلطان ملک‌شاه بنا بر حرکت گاورد بقصد استیصال نهال اقبال
 خاندان گاوردی عزم کرمان فرموده با لشکری بسیار و خشری
 بیستمار بر در بردسیر نزول کرد سلطان‌شاه در شهر متحصن شده
 بلباس خضوع ملتبس شده بقدم خشوع پیش آمده پیغام
 فرستاد که مرا چهل خواهر است که بحکم خویشی ناموس سلطان
 جهانداد کرم و فتوت سلطان عالم روا ندارد که بدست خربندگان
 لشکرگاه افتند بعد از تردد سفرا و استشفاع امرا و وزرا چون
 سلطان سوگند خورده بود که شهر کرمانرا خراب کند تصدیق
 سوگند سلطانرا یک برج از قلعه کهن که آنرا برج فیروزه می
 گفتند خراب کردند و سلطان بعد از آنکه هفتده روز بر در
 بردسیر مقام کرده بود باز گشت و سلطانشاه پادشاهی بود عشرت
 دوست در مدت ده سال که پادشاه کرمان بود غیر عشرت با هری
 دیگر نپرداخت و در آخر عهد ملک او از برادران او در کرمان
 تورانشاه ملده بود اورا بجانب بم فرستاد نه بطریق نیابت
 بل بحکم استهانت چه ملک تورانشاه در میان زمان پرورده بود
 و در تصاعیف شمایل او جنس بیستنی بود و اکثر سخن بزبان

کرمانی گفتی و سلطانشاه و دیگران از وی حساب پادشاهی بر
نمیگرفتند ۵

گفتار در ذکر ملک عادل ملک محیی الدین عماد الدولة

توران شاه بن قرا ارسلان بك که پادشاه چهارم

است از پادشاهان کرمان

چون سلطانشاه از اوج ملک بحضیض هلك پیوست از اولاد
قاورد جز عماد الدولة تورانشاه نمانده بود سرای ملک بحکم
ارث حقیق او شد و امرا به بم رفته او را بدار الملک بردسیر آوردند
و در ماه رمضان سنه ۴۷۷ بر تخت قاوردی صعود فرمود و چون
قباء ملک بر قامت قابلیت او راست بایستاد ساز عدلی ساخت
که مردم نواهای انصاف نوشروان فراموش کردند و از لطایف
حسن سیرت عالییه آمیخت که عبیر عهد عمر بن عبد العزیز
در جنب آن بوی نداد و منصب وزارت بحاتم روزگار وصاحب
فامدار صاحب مکرم بن العلاء که اخبار کرم او در صدور کتب
که بزمام او ساخته اند ثبت است و دواوین شعراء معلق چون
عباسی و غزی^a و برهانی و معزی بحسن آثار و کمال بزرگواری او شاهد
عدل و عباسی در مدح او و تعرض و تم نظام الملک که با یک
دیگر معاصر بودند میگوید

الشَّيْخُ يُعْطَى دِرْهَمًا مِنْ بَدْرَةٍ * وَالصَّدْرُ يُعْطَى بَدْرَةً مِنْ دِرْهَمٍ

تفویص فرمود و از شواهد کرم او حکایت آمدن شبیل الدولة
است بکرمان و آن برین نهج در تاریخ مرآة الجنان و عبرة الیقظان

a) S. p. Cmp. ibn-Khall. éd. de M. Wüstenfeld, nr. 17.

مذكور است در ذكر فوت شبل الدولة در ٥٠٥ وفي السنة المذكورة
 ابو الهيجاء مقاتل بن عطية بن مقاتل البكري الحجازي الملقب
 شبل الدولة كان من اولاد امراء العرب فوقع بينه وبين اخوته
 وحشة اوجبت رحيله عنهم ففارقهم ووصل الى بغداد ثم خرج الى
 خراسان واختص بالوزير نظام الملك وصاحبه ولما قتل نظام الملك
 رثاه ببيتين وقدم ذكرهما في ترجمته ثم عاد الى بغداد واقام بها
 مدة وعزم على قصد كرمان مسترفدا وزيرها مكرم بن العلاء وكان
 من الاجواد فكتب الى المستظهر بالله قصة يلتمس منه الانعام عليه
 بكتاب الى الوزير المذكور يتضمن الاحسان اليه فوقع المستظهر على
 رأس قصته يا ابا الهيجاء ابعدت النجعة اسرع الله بك الرجعة
 وفي ابن العلاء مقنع فطريقه *a* في الخير مهيع *b* وما يسديه اليك
 تستحلي ثمرة شكره وتستعذب مياه برة والسلام فاكتمنى ابو
 الهيجاء بهذه الاسطر واستغنى عن الكتاب وتوجه الى كرمان فلما
 وصلها قصد حضرة الوزير واستأذنه في الدخول فاذن له فدخل
 عليه وعرض على رايه القصة فلما رآها قام وخرج عن دسسته اجلا
 وتعظيما لكاتبها واصل لابي الهيجاء الف دينار في ساعته ثم عاد
 الى دسسته فعرفه ابو الهيجاء ان معه قصيدة يمدحه بها فاستنشد
 اياها فانشد

رَمَّ الْعَيْشَ يَدْرَعُ عَرَضَ الْفَلَا * اِلَى ابْنِ الْعَلَاءِ وَالْأَقْلَا

a) Le ms. porte عطريه et le ms. de Jâfi à Vienne عطريية. J'ai corrigé d'après ibn-Khallikân (n°. 744 de l'édition de M. Wüstenfeld), à qui Jâfi a emprunté le texte.

b) Ms. مهيع.

فلما سمع الوزير هذا البيت اطلق له الف دينار اخر ولما كمل انشاد القصيدة اطلق له الف دينار اخر وخلق عليه وقاد اليه جوادا يركبه وقل له دعاه امير المؤمنين مسموع ومرفوع وقد دعا لك بسرعة الرجوع وجهز يا جميع ما يحتاج اليه ورجع الي بغداد وكان من الابداء الفصلاء

واز حکایات عدل ملکه عادل یکی آنست که او بغایت عمارت دوست بود و همواره اصناف محترفه در سرای او بر کار بودندی و او از محاورت و مخالطت اهل صناعت و حرف تکاشی نهندی وقتی در شهر سنه ۴۷۸ درودگری در سرای شهر کار میکرد و شاگردی باوی که بلولاد ترکان مشابهنی داشت ملک از درودگر پرسید که این کودک ترکزاده است درودگر گفت این مسئله حق تعالی از تو پرسد مادر این پسر میگوید که از من آمده است ترکی در خانه من بحکم نزول ساکن است لا بد جواب این ترا باید داد و آنوقت مقام لشکری در شهر بود و ربض هنوز نساخته ملک نورانشاهرا سخن درودگر بر آتش قلف واضطراب نشانید و دیده دلش را از دود اندوه تیره گردانید و حالی فرمود تا مهندس ولایت و استادان بنا را حاضر کردند و در ربض بیرون شهر بنای سرای خویش فرمود و در جنب سرای مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و بیمارستان و گرمابه و اوقاف شکر فیر آنها نهاد و فرمود تا امراء دولت و صدور حضرت و معارف ولایت همه در ربض منازل ساختند و چون مکانه درودگر و ملک روز سه شنبه بود و همان روز بناء عمارت شد آن محله بمحله سه شنبه معروف گدند بحالۃ التخریر اگرچه ویران است اما بهمان اسم

مشهور است، و از این عدالت اوست که بعد از پانصد و پنجاه سال هنوز مسجد جامع او که مسجد ملک یاز میخوانند از حلیه عمارت بیکبارگی عطل نشده و قبه مدفنش زیارتگاه اناث و ذکور و محل اجابت دعوات نزدیک و دور است و عدالت خیر fol. 46. و امش شده بعد از مرور و مرور اینهمه اعوام و شهر نزدیک خلیف ملک عادل مشهور اینهمه ملوک و پادشاهان که بعد از او آمدند و عمارات عالیه مذقوب مزین ساختند و پرداختند نه اثر از قصر و مسکن ایشان هست و نه از قبور و مدفن یاز بر سر سخن رویم رعیت بر موافقت لشکری بر ظاهر شهر عمارت کردند و جلی فراخ شد و نزول خواست و ملک محمد بن ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قورد در عهد پادشاهی خود گفتی که از قبیل ما یعنی اولاد ولسباط قورد دو پادشاه بوده اند که در محراب پادشاهی مقتدائی و پیشوائی را نشانند و مآثر و مفاخر روزگار ایشان شاید که مثبت گردانند یکی ملک تورانشاه بوده است و دوبرا مستی نکردی و ذکر نفرمودی یعنی که منم و ملک تورانشاه بعد از آنکه سیزده سال در بسط بساط عدل داد در شهر ذی القعدة سنه ۴۹۰ از محنت سرای دنیا بترهت جای عقی خرامید رحمة الله علیه رحمة واسعة

گفتار در ذکر ملک ایران شاه بن تورانشاه که پادشاه

پنجم است از قوردیان

بهاء الدوله ایران شاه بن تورانشاه در بیست و هفتم ذی القعدة سنه ۴۹۰ بعد از پدر بر تخت قوردی نشست و معاوی ملک مروت و ملبس اشغال پادشاهی شد و روزگار نداء شعر

لَيْسَ فَاتَحَرَّتْ بِآبَاءِ ذِي شَرَفٍ * لَقَدْ صَدَقْتَ وَلَيْسَ بِشَسَّ مَا وُلِدَا
 در میدان وصوفی که ابرهیم بن مهدی عباسی در هاجو محمد
 ابن احمد بن ابی دؤاد گفته است در حق او صادقست و احمد
 ابن ابی دؤاد در خلافت مامون ندیم و جلیس حضرت خلافت
 گشت و در هنگام حلول اجل برادر خود معتصم وصیت کرد که
 در جمیع امور با احمد بن [ابی] دؤاد مشاورت کند و چون معتصم
 خلیفه شد یحیی بن اکثمرا از قضاء بغداد معزول کرده باین
 ابی دؤاد داد و در زمان واثق و متوکل نیز قاضی القضاة بغداد
 بود و اول کسی که در مجالس خلفا افتتاح ساختن مینمود. او
 بود و تا او ساختن نمیگشت دیگری ابتدا نمیکرد و وی از اصحاب
 واصل بن عطاء المعتزلی بود و خلفا مغالط و قایع منیعه بمفاتیح
 ارای ثاقبه او مفتح میساختند و در ارتفاع مراتب واجتماع مناقب
 مشار الیه بنان اکابر زمان بود و سابق فرسان میدان مروت
 و احسان و پسرش محمد نه بر جاده سیادت والد سائلک و نه
 عنان سمند دولست را بدست مکارم اخلاق ملوک بود بنا برین
 ابرهیم العباسی که در فضل و شعر و غنا مشهور بود این شعرا
 گفته صریح ساخته بود

عَفَّتْ مَسَاو [تَبَدَّتْ] مِنْكَ وَأَضَحَّتْ * عَلَيَّ مَا حَاسِنَ أَبْقَاهَا أَبُوكَ لَكَ
 لَقَدْ تَقَدَّمْتَ أَبْنَاءَ الْكِرَامِ بِهِ * كَمَا تَقَدَّمْتَ أَبْنَاءَ اللَّثَامِ بِكَ
 واثبات تقدم این مذکور بر ابناء کرام بسبب اب مذکور دلالت
 میکند بر آنکه والدش منحللی بصفات حمیده بوده است و اثبات
 تقدم اب مذکور بر ابای لثام بسبب این مذکور دلالت میکند
 برین که این مذکور متصف بصفات ذمیه که خلعت رفعت

آب بخت صفات قبیح‌اش سلوٹ گشته است وعدم تعیین
 جهت مذمت این مذکور دالست بر آنکه جامع صفات ذمیه
 است و تخصیص نمش بوصفی دون وصفی ترجیح بغیر مرجح
 بنابرین این شعر جامع ائلم باشد در باب ذم، آیام خود را بر
 شراب و لیلی بر خواب مقصور گردانید و از منشینان هنرمند
 اعراض نمود و سایه اختیار بر چند دون بی دین افکند و از
 جمله اراندل که اختصاص قریب داشتند شخصی بود اورا کاکا
 بلیمان گفتندی بخت اعتقاد موصوف و بسوء سیرت معروف
 ایران‌شاه را بر ارتکاب محذورات و استحلال محظورات دلیر گردانیدند
 تا چند قاضی و علمرا هلاک کرد و بدین حرکات سمت الحاد^a بر
 جبین اعتقاد او نهادند و اورا بکفر و فلسفه منسوب کردند اتابک
 او نصیر الدوله مردی مسلمان دین‌دار بود بسیاری اورا نصیحت
 نمود هیچ در نگرفت و با اینهمه دولتخواهی قصد کشتن اتابک
 کرد چون اتابک را معلوم شد بگریخت و با پانصد سوار بجانب
 اصفهان رفت چون او برفت ایران‌شاه مدتی فارغ دست از آستین
 کفر و الحاد بیرون آورد امراء دولت از رکاکت عقیدت او در
 تعظیم قدر دین و ضعف رای او در تمشیت امور ازو نفرت
 گرفتند و ازوی تبراً نمود^b و مقام باز صکرا برد^b و مقدم امرا ترکی
 بود اورا خلیف بازدار گفتندی جمعی بخدمت شیخ الاسلام
 قاضی جمال الدین ابو المعالی که مقتدای آنروزگار بود رفتند
 تقریر کرد که ایران‌شاه با کاکا بلیمان قرار داده که روز جمعه در

^a) Ms. اتحاد. ^b) Correctement نمودند et بردند. Ces incongruités ne seront plus notées dans la suite.

جماع ائمه و علما و کبرا را قتل نمایند و چون عوام بمقتد لا
 بد کیش ایشان گیرند شیخ الاسلام و علماء ائام و قصدا عهد بر
 خلع او متفق شده فتوی نوشتند که هرگاه پادشاهی لجاج
 و زندگه بر دین اسلام اختیار کند خون او مباح باشد و لا
 طاعة للمخلوق فی معصیة الله تعالی و عوام را بر خروج فتوی دادند
 و قبل از آنکه جمعه در آمد و مراد و مقصود کاکا بلیمان و سایر
 ثقیمان و پادشاه بی دینان بر آید در سحرگاه شب پنجشنبه
 تغییر عالم کردند و در و بام ایران شاه فرو گرفتند و کاکا بلیمان و بیروان
 و خاصاترا بدوزخ فرستادند و ایران شاه با فوجی از غلامان بام سرای
 امارت را حصار ساخته روی بشفاعت نهاد و خدمت قاضی جمال
 الدین ابو المعالی پیغام فرستاد که چون سروران این کار از میان
 رفتند من از ایشان اعراض کردم و توبه مینمایم مرا خلاص دهید
 چون فتوی بقتل او داده بودند و از اهل ارتداد بود این
 سخنان نافع نیفتاد ایران شاه در شب با کوبه از غلامان از
 میان وحشت و غوغا خود را بیرون افکند و روی بگرمسیر نهاد
 و چون بحیرت رسید گفت اینجا حصاری نیست که مرا از
 قصد خصم پناهی باشد روی بجانب بم آورد اهل شفق بم
 از معامله با خیر شده بودند سوار و پیاده بیرون آمدند و مظنه
 ایران شاه آنکه باستقبال او آمده اند تا گرد سپاه او فرو گرفتند
 و همرا بقتل آوردند ایران شاه با دو سوار جان از مهلکه بیرون
 برد و بگریختن باراده آنکه پناه بقلعه سموران^a که از امهات

a) IA X, ۲۱۹ écrit سبیرم à tort.

معقل و حصون کرمانست بود و از دار الملک * فرخ قفجاق * با
 فوجی از حشم بر پی او فرستادند در منزلی که آنرا کوشک شبرویه
 گویند بایرانشاه رسید و آنجا او را هلاک کرده سر او ببردسیر آورد
 از مبدأ جلوس او تا ظهور اعلام ایراننشاهی پناجمال بود
 گفتار در ذکر ملک محیی الاسلام والمسلمین ارسلانشاه
 ابن کرمانشاه بن قاورد که پادشاه ششم

است از قاوردیان

چون ایرانشاه از بیضه ملک و حنومه غوغا بیرون رفت در شهر
 اولاد و احفاد و اسباط قاورد ظاهراً کس نبود که اهلیت جلوس
 بر تخت قاوردی داشته باشد. قضاة عهد را اعلام دادند که در
 محلت کوی گهران جوانی اسمیت ارسلانشاه نام میگویند پسر
 کرمانشاه بن قاورد است قضاة و امراء دولت بخدمت او پیوستند
 او را خلقی و خلقی یافتند در قالب پادشاهی ریخته و حله صورت
 و سبزی دیدند بر منوال خسروی یافته او را از زاویه مسکنت بر
 داشته عراج سلطنت بردند و روز بیست و دویم محرم سنه ۴۹۵
 بر تخت سلطنت نشاندند مدت چهار و دو سال پادشاهی کرد
 که عبار نامرادی بر دامن دولت او ننشستند اسلاف او زحمت
 کشیدند و او سلطنت کرد و اجداد او خون نهادند و او دعوت
 خورد کرمان بعهد ملک او پر و بال عمارت بگسترد و با خراسان
 و عراق لاف میاهات حضرت و نصارت زد رعیت در روزگار عدل
 او طعم سلامت و لذت عافیت در کام جان دیدند و ارباب عیام

a) Ms. فرخ قفجاق. Uncertain.

b) Ms. پنشست.